

نجیل را گویند کذا فی رشیدی و سیم کنایت از سابقهای معین زینا است و بند کنایت
 از زنجیری است که در سابقهای انداخته بود متعارف است که نجیل سیم و زرد را در قید خود می‌کند و گنج
 می‌نماید و جمع کرده نگاه میدارد زینا پدر را می‌گوید که چنانکه نجیل سیم و نقره و زرد را می‌گیرد و محبوس
 میکند تو مثل وی سابق و پای همین مراد قید زنجیر مگر آری باید ست خود قید از سیم من که همین
ساق های من است بردار * پدر را چون رسید این مرده رکوش * با سنبال آن رفت از
سهرش هوش * لعل رفت هوش و مرجع آن مرده است و استنبال پیش آمدن از هر
هوش ای هوش پدر * بر سیم عاشق اول ترک خود کرد * و زان پس ره سوی آن سر و قد کرد
* یعنی پدر نسبت شنیدن آن مرده اول و هاله مانند عاشق که بی هوش میگردد و ترک
خود میکند از غایت شادی بی هوش و از خود بی خبر گشت بعد هوس زینا روان شد * و دان بکشد
آن مار دو سر را * و ناز از بند ز آن سیمبر را * مار دو سر کنایت از زنجیر است سیمبر
عشوق و محبوب را گویند و این با کنایت از زینا است * پرستار آن پایش سر نهادند
* بزیر پاش تحت ز نهادند * نشاندش بر غراز مسند ناز * بزرین تاج کردندش مرا فرزند * فراز
بالفتح یعنی بالا * ای بالای مسند ناز نشاند زینا را * پر بردمان ز هر جا جمع گشتند * همه پر دانه
آن شمع گشتند * پر بردمان ای عشوقان پر دانه ای عاشق آن شمع ای عشوق که مراد زینا است
هم ز ادان چو در مجلس نشستی * چو طوطی لعل او شکر شکستی * لعل گوهر است قیمتی در نشان
ه * یعنی سرخ و لب عشوق و عشوق نیز آید * و این با همین معنی اخیر مراد است شکر شکستی
کنایت از کردن سخن های شیرین است و در جهان گیری شکر شکستی کنایت از
شیرین سخن است یعنی زینا هم چو طوطی سخن های شیرین و دلکش کردی * سر در ج ملک است
باز کردی * ز هر شهری سخن آغاز کردی * در ج بالفم پیرایه دان که تصبغ آن در جاک است
* و لعل الصراخ در ج بالفم و ک دان و طبله زنان که پیرایه و جواهر دردی نهند انقی و باز یعنی
کشاده و کشوده آید * ی * ز روم و شام گشتی نکته انگیز * شدی از ذکر مصراند و شکر ریز * شکر ریز
کنایت از دو چیز است اول از گفتن سخنهای شیرین و شعر خوانندگی و گویندگی مطربان
باشد با و از خوش دوم کنایت از گریه شادی باشد * ی * حدیث مصریان کردی مرا بنام
* که نابردی عزیز مصر را نام * سر انجام دو معنی دارد اول طاقبت کار دوم همان کار * ی *
چو این نامش گرفت بر لبش جای * دو افتادی بسان حایه از پای * ز ابر دیده سیل خون

قشاندی * نوای ناکه بر کردن رسانیدی * نوابالفتح آوازی که بر اصول سرود باشد * * * * *
شب همه این بود کارش * سخن از یار راندی و ز دیار شش * ای از دیار یار و دیار و دور
جمع کثرت دارد است * ح * باین گفتار خوش گفتی سخن کوش * در گزیده بودی از گفتار خاموش *
کوشش کوشنده * آمدن رسولان از هر شهر یا بخواسنگاری ز لیخا غیر از شهرو

مصر و تنک دل بر کشتن رسولان بد یار خود * ز لیخا گر چه عشق

آشفته حاش * همان پر بود از صیت جهانش * آشفته پریشان کرد * بهر جا قصه
حشش رسیدی * شدی مفتون او هر کس شنیدی * هر کس شنید محبوسه باید خواند مرکب از هر که
دشمن ضمیر نماید بزینخای هر که او را شنیدی و در بعضی نسخ هر کس بسین مهربان واقع شده *
مر آن ملک را سودای او بود * به بزم دلبران فروغی او بود * مر آن جمع مهربانی مر دارد مقدم
شکر است * می * مر آن بفتختین بزرگان و حکام * ف * و سودا بالفتح یعنی خیال و عشق آید
و فروغی یعنی فریاد های بسیار که از مردمان کثیر یکجا خیزد * * * * * بهر وقت آمدی از شهر یاری
* بامید و صانش خواستگاری * شهر یاری و خواستگاری بیای مجهول و حدت یا تکلیفی

باید خواند شهر یار یعنی بادشاه روزگار * * * * * درین فرصت که از قید جنون رست * به تحت
دلبری بسیار به شنبت * فرصت پروای کار * بقال و جد فرمتا ای نهزه * و پروا این جا یعنی
فراغت است * مس * رسولان از شهر مرز و مرزوم * چه شاه ملک شام و کشور روم *
مرز بالفتح زمین رانده و بوم زمین نارانده و بعضی ولایت و شهر نیز آید * * * * * و در جهانبگیری
مرز بوم یعنی مطلق زمین آمده * فزون از ده تن از ره در رسیدند * بدرگاه جلالتش آید

* یکی منشور ملک دست در مشت * یکی مهر سیامانی در انگشت * منشور فرمان و مهر سیامانی
مهر بادشاهی * که هر یک تحفه کشور ستانی است * زشاهی خواستگاری را نشانی است *
هر یک ای هر یکی از منشور و مهر سیامانی تحفه مضاف الیه کشور ستان بادشاه را گویند حسانی
دشاهی و نشانی هر سه بیای مجهول اند و خواستگاری بیای معروف مصدری * بهر جارخ نهند آن
غیرت خور * بزیر پاش تحت و تاج بر سر * آن اشارت بزینخاد غیرت خور شک آفتاب
صفت زینخاست * بهر کشور که گردد جلوه گاهش * بود و بهینم شاهی خاک راهش * درینیم تاج
مرعب * اگر گیرد چو در شام آرام * دعائی او کنند از صبح تا شام * و گر آرد بسوی روم آهنگ
* غلام وی شوند از روم تا رنگ * رنگ بالفتح و کاف محمی و لایب ز نگار * * * * * بدین

ن
د
ان

ن
مال و ملک و دولت

دستور هر قاصد پیامی * همی گفت از لب فرخنده نامی * دستور بادل مفتوح بآنی ز زده و نای
 مضموم و او معرفت بمعنی طرز روش * می * و فرخنده بفتح یکم و ضمیر سیوم مبارک و قبیل
 بفتح سیوم بمعنی زیباست * ف * و لب مضاف است بسوی فرخنده نام کنایت از
 بادشاهان است که پیام خواستگاری و نسبت زینکار ستاده اند یعنی هر قاصدی از طرف
 بادشاهی پیامی می گفت * زینکار ازین معنی خورشید * زانندیشدش زبرد بر شد * زبرد
 زبرد مضرب * که با اینان ز مصر آیا کی هست * که عشق مصر یا نم پشت شکست * اینان جمع
 این اشارت بقاصدان مذکور است و آیا بفتح و الیه بمعنی تمنا آورده اند و نیز بمعنی شاید که
 هم چنین شود بطریق کمان * ف * و پشت شکستن کنایت از هلاک کردن است * بسوی
 مصر یا نم می کشد دل * ز مصر از قاصدی نبود چه حاصل * میم در معنی مربوط بدل است ای دلم
 می کشد بسوی اهل مصر و ضمیر در کشد راجع بعشق است یا کشد فعل لازم بود * نسیمی کز دیار
 مصر یخزد * که در چشم غبار مصر پیزد * نسیم بفتح باد خوش بوی خوش و باو نرم و اول بادی که
 وزیدن گیرد و بمعنی خوب روی نیز آمده است * ف * و غبار یا لغم که در آمده * و مصراع
 ثانی طلت بر خاستن نسیم است و نسیم مبتداست و مرا خوشتر خبر آن * مرا خوشتر از آن
 ماد است صد بار * که آرد ناخدا از صحرای تاتار * تاتار نام ولایت مشکنجیز است * و با بد فاعل
 و آرد فعل آن و تاتار مفعول او * در بین اندیشه بود او کش پدر خواند * سر وارش
 به پیش خویش به نشاند * کش که آن را از زینکار پدر طلبد * بگفت ای نور چشم و شادی دل
 * ز بند غم خط آزادی دل * آزادی باید و پیامی مصدری بمعنی آزاده و خلاص شدن یعنی ای خط آزاده و خلاص
 شدن دل از بند غم * بدار الهاک گیتی شهریاران * به نخت شهریاران تاجداران * بدل داغ تمنای
 تو دارند * بسینه تخم سودای تو کارند * مجموع دار الهاک که بمعنی دار الخلفاء است مضاف
 است بسوی گیتی که بمعنی جهان و دنیا است و شهریاران مبتداست و دارند و کارند که در مصراع
 بیت دوم واقع شده خبر اوست و قوله به تحت شهریاران تاجداران حال است از شهریاران
 * بسوی ما بامید قبولی * رسید اینک ز هر کشور سوای * قبولی بیای جمهوری ای بامید قبول کردن تو آن
 بادشاهان را بشوهری و اینک مصراعین که اشارت است بسوی حاضر و فریب صد آنک بفتح و الیه
 مصراع آن که اشارت است بسوی بعید * ف * و مس و ده * با گویم داستان هر رسالت * به بینم
 تا که می افتد قبولت * بهر کشور که افتد در دولت میبلی * ترا شازم بزودی شاه آن خیلین * پذیر

میگفت و ادغامش منی بود * بسوی آشنائی گوش می بود * گوش بودن کنایت از منتظر بودن
 یعنی زینکا منتظر آن بود که پدر در میان آن شامان نام عزیز مصر گوید و پیام و پیغام وی هم
 رساند * خوشا گوش سخن کردن بجائی * بامید هشی آشنائی * خوشا بود عدول و یاداد فارسی نیز
 آید بمعنی خنکی باد ترجمه طوبی بمعنی ای خوش * * ز شامان قصاید در پی آورد * وای از
 مصریان دم بر نیارود * و طاعل نیارود و آورد ز زینکا است * زینکا دید که مصر و دیارش
 * نیامد هیچ قاصد خواستگارش * خواستگار خواست کند * دشین نصیر راجع بزینکا است * ز دیدار
 پدر نوید بر فاست * ز غم لرزان چو شاخ بید بر فاست * نوید حال است از نصیر راجع است
 بزینکا و ز دیدار متعلق بر فاست است یعنی زینکا از نو پدر خود بر فاست در حالی که نوید بود از
 مقصود خود بید با کسر دیا میجهول نام درختی است که بار ندارد و آن بنده نوع یکی از آن
 گریه پیدا است * * * و دید مجنون دشتک بید و بید سو سن دید طرزین و غیر هم چون
 برکت و شاخ وی سبب رقت و لطافت بانگ باد بسیار می کرد و شعر ای لرزیدن
 اورا صفت قاصد او گردانیده اند قوله چو شاخ بید مر بو طبلر زان احت یعنی بر فاست زینکا از
 نوید پدر خود در حالی که لرزنده بود سبب غم مثل شاخ بید * بنوک دیده مردار دید می سفت
 * ز دل خوناب می بارید میگفت * بنوک دیده کنایت از مرگان خوناب ای خون ناب
 آینه * مرا ای کاشکی مادر نمی زاد * و گرمی زاد کس شیرم نمی داد * کاشکی الفوس
 * * * ندانم بر چه طالع زاده ام من * بدین طالع کجا افتاده ام من * طالع در اصل بمعنی برانیده
 و ضعیف کاذب و بر آمدن آفتاب در فارسی بمعنی نخت و دولت است * ف * اگر بر خرد
 از دریا کمانی * که ریزد بر لب هر تشنه آبی * از دریا ای از بخار دریا کمان ابرت ده
 * چوره سوی من لب تشنه آرد * بجای آب جز آتش بار د * قاعل آرد و بخار د کمان است
 * ندانم ای فلک بامن چه داری * چو خویشم غرق خون دامن چه داری * میم لفظ خویشم
 مضاعف الیه دامن است ای دامنم هم چو خود غرق خون چه داری دامن فلک را که عبارت از
 اذن است باعتبار شفق که چو خون رنگ سرخ دارد غرق خون گفته اند * کرم ندی بسوی
 دوست پرواز * زوی باری چنین دورم بینداز * کرم بکاف محمی بمعنی کرم از وی ای از
 دوست * که از من مرگ خواهی مردم اینک * ز پیدا تو جان سپردم اینک * پیدا او ظلم * * *
 و گر خواهی مراد در نج داند و * نهادی بر دلم صدر رخ چون کوه * بزرگ که گاهی چند باشد * بومج

غم گیاهی چند باشد * گاهی بیای مجهول یعنی یک گاه چند ای چند است ماند و چند و از قرار یابد *
 دلم از زخم تو صدای ریش است * اگر رمسی کنی بر جای خویش است * بر جای خویش ای
 بر جای خود است آن زخم ای لایق و مزاد است * اگر من شاد و گر غمگین ترا چه * و گر من
 تلخ و گر شیرین ترا چه * کیم من و زود وجود من چه خرد * و زین بود و نبود من چه خرد * و گر شد خرم
 بر باد کوشو * و صد خرم ازین بر تو یک جو * خرم ای وجود من ازین ای از قسم خرم
 من یک جوی پیش تو نفیست و قدر یک جو است * هزاران تازه گل بر باد دادی *
 ز داغ مرگ بر آتش نهادی * نهادی هزاران تازه گل را * گنجا کرد ترا خاطر پریشان
 * که من باشم یکی دیگر از ایشان * گنجا بالضم کی هر آید * مس وی * حاصل این بیت
 آنکه اگر من هم از جمله آن تازه گلان که آنها را هلاک و هلاک کردی و بر باد دادی باشم و از
 زمره هلاک شدگان تو باشم ترا ای فلک خاطر پریشان و غمگین از هلاک شدن غم نکرده *
 چه صد افغان و درد آن روز تاشب * و درون غنچه اش از خون لبالب * قول مصنف
 و حمده الله علیه افغان بالفتح زاری * مس * و لبالب یعنی پر * قول مصنف افغان و درد
 متعلق میریخت است که در بیت لاحق واقع شده و آن روز تاشب طرف زمان می ریخت
 است و قوله درون غنچه اش از خون لبالب حال است از ضمیر ماعل در می ریخت
 که راجع است بزلف * سر شک از دیده شما ک میریخت * بدست غصه بر سر خاک می ریخت
 * سر شک بکسرتین آب چشم و پاره آتش که جهد * * پدر چون دید شوق و بی
 قراریش * ز خود ای عزیز مصر زاریش * رسولان را به خلعت های شاهی
 * اجازت را دولاب پر عذر خواهی * اجازت با کسر بریدن مسافت و پس آنگندن
 جانی بر فتن از وی و گذر آیدن و صلح دادن و دستوری دادن * ح * و دستوری
 یعنی رخصت دادن است * مس * و این با لفظ اجازت یا بمعنی صلح دادن است یا بمعنی
 رخصت کردن بهر حال جمله لب بر عذر خواهی حال واقع شده است از ضمیر داد که راجع
 به پدر است و عذر بالضم بمعنی پوش و بهانه * * و بیت لاحق بیان آن عذر است که پدر
 زلفا کرد حاصل مضمون بهانه آنکه من پیش از پیام شما نسبت زلفا با عزیز مصر کرده ام
 بنا بر آن پیام پادشاهان شما قبول کرده شد * که هست از بهر این فرزانه فرزند * ز بانم با
 عزیز مصر در بند * فرزانه فرزندی زلفا با عزیز وزیر * بود روشن بر دانش پرستان *

که باشد دست پیش و ستان * بر معنی نزدیک و دانش پرستان دانایان
 و دست معروف و معنی قوت و قدرت و ظفر و نصرت * می * و این جا بمعنی غالب و قوی
 و مظفر مستعمل است و پیش دست با کسر و با پای فارسی و با شین موقوف بمعنی
 سابق و قوی و صد و شین * ف * و در شرفنامه پیش دست سابق و قوی انتهى این
 جا بمعنی سابق مستعمل است و پیش دست جمع ادست یعنی پیش و ستان یعنی
 پیش دانایان این معنی ظاهر است که قوی و غالب و مظفر دست سابقان است یعنی
 قول و عهد کسانی که اول مرتبه کرده اند پس من اول و همه عهد نسبت ز لینگا با عریض مصر
 کرده ام که وی سابق تر و اول بود در پیام فرستادن پس همان معبر است * زبان
 و هر را به زین مثل نیت * که گوید دست پیش را بدل نیت * رسولان زین تمنا در گذشتند *
 ز پیش باد در کف باز گشتند * باد در کف بمعنی بی حاصل * ه * و در جهانگیری باد در کف
 و باد در مشت کنایت از کسی باشد که تهی دست بود و کار بی حاصل کند و فی کشف اللغات
 یاد بدست بدال موقوف بمعنی بی حاصل و بی فایده و تهی دست انتهى و جهان باد در کف
 حال واقع شده است از ضمیر قائل باز گشتند که راجع بر رسولان است یعنی رسولان
 از پیش پدر ز لینگا باز گشتند در حالی که مایوس و بی حاصل و خالی از مقصود بودند

* فرستادن پل در ز اینها قاصد یا را بسوی عزیز مصر عرض کردن ز لینگا را بروی و قبول کردن وی او را *

ز لینگا داشت از غم بر بگرداغ * ز نو میدی فزودش داغ بر داغ * بود هر روز را در سپیدی
 * بجز روز سیاه نا امید می * ای روز سیاه نا امید را در سفیدی باشد حاصل آنکه
 هر روزی از روزهای دنیا سفید و روشن می شود مگر روز سیاه یا نا امید که سیاه

تاریک می باشد * پدر چون بهر مضرش خسته جان دید * علاج خسته جانش اندران دید *
 * اندران اشارت به مصمون هر دو بیت آینده و خسته صفت جان است مقدم واقع

شده بر موصوف * که دانائی بر اده مصر پوید * علاجش از دیار مصر جوید * برد از دی
 پیامی چند با او * ز لینگا را در پیوند با او * ز نزدیکان یکی داناکزین کرد * بدانائی هزارش
 آفرین کرد * از وی اشارت به پدر ز لینگا است یا اشارت بز لینگا باشد و ضمیر او که
 رویت بیست ثانی واقع شده راجع بعزیز مصر است و نزدیکان ای از مشربان
 خود کزین بشم کف عجمی مشتق از گزیدن به معنی اختار گزیدن * د * و آفرین دعای نیک و تحمیلین *

مس * دقنی شرف نامه آفرین مدح و ستایش و دعای نیک و تحسین کردن کسی را که کار
 کند انتهای امری پدر زینغا برداشتی آن و اینا هزار آفرین کرد * بداد از تحفهها صد گونه چیزش *
 بر فتن رای زد سوی عزیزش * هر دو ششین ضمیر مفعول یعنی او را و مرجع آن دانائی است
 که قاصد بسوی عزیز مصر شد * پباشش داد که ای دور زمانه * ترا بوسید خاک آستانه
 * بهر روز از نوازشهای گردون * عزیز یزی بر عزیز یزی بادت افزون * عزیز یزی هر دو کلمه
 بیای مرف و مصدر است * مراد بر برج عشمیت آفتابی است * که مره را بر جگر افکنده تابی
 است * کلمه راعوض اضافت جگر سوی ماه است ای بر جگر نه افکنده و ضمیر قائل در افکنده
 راجع است بسوی آفتاب که مراد از وی زینغا است و تاب مفعول افکنده است و تاب بمعنی
 حرارت و گرمی است و بمعنی فروغ و پرتو نیز * می * یعنی آفتاب من تابی افکنده است و بر بگر
 ماه ای بر میان ماه دور شرف نامه میانه چیزی را جگر آن چیز نامند * زاد ج بهر بر تر پایه او
 * ندیده دید خورشید سایه آرد * دیده بمعنی چشم * می * ز گوهر در صدف صافی بدن تر * زاخر
 در شرف پرتو کج تر * ای بدن او صافی تر است از کوهری که در میان صدف باشد *
 کند پوشیده رخ مهر و نظاره * که تر سدیدش چشم ستاره * پوشیده رخ حال است
 ز ضمیر قائل کند که عاید بزینغا است و نظاره مفعول او است و مضمون مصرع ثانی علت رخ
 پوشیدن است یعنی زینغا بجدی عصمت دارد که از چشم ستاره گمان خود را هم مسور
 می دارد چنانچه ماه را رخ پوشیده می بیند برای آنکه تا چشم ستاره را بر رخسار او می بیند
 * جز آینه کس کم دیده رویش * بجز شانه کسی نمانده مویش * کم دید ای ندید * نباشد
 غیر زلفش را میسر * که گاهی افکنده در پهای او سر * لعین خانه چون گمرد خرامان * نیار و پهای
 بوسش غیر دامان * دامان دامن جامه یا چادر * ندیده میباید مشاطه در مشاط * نبوده
 بر لبش نیشگر انگشت * سبب مراد زینخدا این زینخدا قائل ندیده مشاطه و سبب مفعول او است
 و قائل نبوده نیشگر است * جمال او ز گل دامن کشیده * که پیراهن بدن نامی در دیده * دامن
 کشیدن کنایت از اجتناب نمودن و اعراض کردن بود * می * و ضمیر قائل در کشیده راجع
 است به جمال او و در بدنه گل و پیراهن مفعول در بدنه است و کاف تعلیل است و مصرع
 ثانی تعلیل دامن کشیدن است یعنی جمال زینخدا از گل اجتناب و اعراض می نماید برای آنکه آن
 پیراهن خود را در دیده است و پیراهن آمدن خود از بی پرده لطف و عجب بی معترتی و بی پردگی

اختیار کرده است و بدنامی خویش گزیده * زنگس حس او پوشیده رخسار * که زنگس
 خیره چشم است و قدح خوار * خیره با گیسر دیای معروف بمعنی شوخ و بی نظرم * و زنگس
 را قدح خوار ای شراب خوار به نظر آن گفت که گل زنگس شکل قدح شراب است که یا
 قدح نوش است * نبود در فرود مهر یا ماه * که تا با او نگر دو سایه همراه * فرود غروب
 مهر آفتاب * گذر بر چشمه جویس نیفتد * که چشم عکس بر رویش نیفتد * درون پرده
 منزل گاه کرده * ولی صد شور از ویردن پرده * شور آواز و فرغ * همه شایان هوا خوانان او بند
 * فراب لطافت ناگان او بند * ناگان ناگهان هوا بالفتح بمعنی محبت * و ای خواهندگان محبت
 او هستند و فراب بالفتح بمعنی ویرانه و مست * و مرافرازان زخروم تا شام * همه از شوق او
 خون دل آشام * آشام آشامیدن * مس * ولی او در نیار مصر بهر کس * هوای مصر در مردار و
 و بس * سر بمعنی خیال و بس بالفتح بایای تازی و سکون مین مهمه بمعنی قطع و فسحت * نگر دو
 خاطر او درام باروم * شمارد آب و خاک شام را شوم * رام برای مهمه مطیع و فرمان بردار ضد
 حرکتش * و دشوم بالضم ضد یمن و کلمه آب و خاک یا مجهول بر حقیقت است یا میجاز است از آدمی
 که مخلوق از آب و گل است * بر او مصر چشم او سیل است * برای مصر اشکش رود نیل
 است * سیل بالفتح در لغت بمعنی راه است * مس و نب * و لیکن این جا بمعنی جاری
 میگویند یعنی برای راه مصر چشم زینجا جاری است و گریه کننده اشک است * ندانم سوی
 مصرش این شغف چیست * و انگیز طبعش آن طرف کیست * شغف بعین مهمه بیمار و شیفته
 گردانیدن دوستی دل راه * و يقال شغف فلان بكذا فهو مشغوف به و قرء الحسن قد شغفها حبا بالعين
 المهملة * ج * و فی کشف الغات شغف بفتح اول و سکون دوم فراهم آوردن و پراگنده
 شدن و بصالح آوردن و پراگنده کردن و شکافتن و پناه کردن انتهى و تواند بغین معجمه بموجب
 جب قاب که افی القاموس الکشاف * قد شغفها حبا ای حرف حبه شغاف قلبها حتی وصل الی الفواد
 و الشغاف حجاب القلب و قيل جلدة رقيقة يقال لها لسان القلب * انتهى و در صراح شغاف بالفتح
 بیماری ز برتهی گاه از جانب راست در مذهب اشغف شیفته گردانیدن و رسیدن دوستی
 بمیان دل و در منتخب شغف بفتح شین معجمه و سکون حین مهمه رسیدن چیزی بهر دلیل و لغتحتین
 در آویختن چیزی به چیزی * همانا خاک او زانجامر شده * برات رزق او آنخوشتند * همانا بالفتح
 بمعنی پنداری و کوفی و بمعنی شاید * مس * اگر افتد قبول رای عالی * فرستیمش بان و کفش

حوالی * مفعول افتد زینقا و قاعش رای عالی است و قبول بالفتح پذیرفتن * ح * و این عامی متبول است و حوالی فی المذهب قول پیرامون و حوالی جمع * اگر نبود بصد خانه خوبی * بود خدمت گری را خانه خوبی * صدر اول هر چیزی و پیش گاه * ح * و خوبی و خانه خوبی هر دو بیای مفعول است و خانه خوب خدمت کار و جاروب کش را گویند و ضمیر قاعل در نبود بود را جمع بزینقا است * خریزمهر چون این مرده بشود * کلاه نخر بر اوج فلک سود * تو اضع کرد و گفتانم که باشم * که در اول تخم این اندیشه باشم * ولی چون شمر را برداشت از خاک * مرز و کمر بگذاشتم مرز اقلک * مراد ازین شاه پدر زینقا است * من آن خاکم که ابری نوبهاری * کند از لطف بر من قطره باری * اگر بر دید از تن صد ز بانم * چو سبزه شکر لطفش کنی تو انم * مربوط است بر دید ای هم چو سبزه صد زبان * بدین لطفی که شده کرد است اظهار * کند واجب اگر بختم شود یار * کند این با معنی شود است و کردن بعضی شدن بسیار آمده چنانچه شیخ معدی رحمة الله علیه در گلستان فرماید * طبع ترا تا هوس نخورد * صورت فعل از دل محو کرد * هوس نخورد و محو شد و هم چنین است در اکثر نسج صحیح و در بعضی نسج بجای کند لفظ شود واقع شده بهر حال مرجع ضمیر کند شود مضمون بیت آینده است * کم از فرق پاو ز دیده نعلین * شوم سویش روان بالراس و العین * سر و چشم * ولی باشاه مصر آن کان فرهنگ * چنانم در گرفته خدمت تنگ * لفظ با ترجمه مع است و لفظ آن اشارت بشاه مصر است و جمله آن کان فرهنگ صفت شاه مصر واقع شده و فرهنگ بمعنی ادب و دانش و بزرگی * * * و میم در چنانم بمعنی خدمت مفعول در گرفته است و خدمت قاعل در گرفته و تنگ ضد فراخ بود * * * که گریک ساعت از وی دور کردم * به تیغ صطوتش و بخور کردم * صطوت سخت گرفتن و جمله کردن * ح * حاصل آنکه عزیز مصر گفت که من به آوردن زینقا سر چشم می آیدم ایکن خدمت بادشاه مصر را بان بادشاه که کان و معدن دانش و بزرگی است چنان تنگ گرفته است که اگر یک ساعت جدا شوم از غضب و جمله وی ازار مند کردم * درین خدمت مرا معذور دارد * گمان نخوت از من دور دارد * نخوت بالفتح بزرگی و نازد منی و تکبر * ف * و ضمیر قاعل در هر دو دارد را جمع به پدر زینقا است و هم چنین ضمیر گوید که در بیت لاحق است را جمع باوست * اگر گوید برای حق که آری * روان حازم دو صد زین عماری * قاعل گوید پدر زینقا که آری بالضم ادا کردن عماری نشینگاهی است که بر پشت قیل و شتر و مانند

و در شعر فنامه همه با کمر نام مردی است که هماری دفع اوست * هزاران از کینزان و غلامان *
 منو بر قامتان طوبی خرامان * غلام بالضم کو دک نصغیره غایم غلمه غلمان با کسر امله جماعت *
 * ح * و غلامان جمع فارسی غلام است منو برد رخت باز و سر و رانیز گویند و قامتان جمع
 قامت که بمعنی قد است و طوبی برد زن فعلی من الطیب بمعنی العیش الطیب اوم و قیل هو
 اسم شجره فی الجنة فارسیان این را برد زن خوانی بکسر استعمال کرده اند * * * * * منو بر

قامتان و طوبی خرامان هر دو معنی غلامان و کینزان است * غلامانی ز بس نیکو سرشنی
 * معناتر ز غلمان بهشتی * مرشقی بی معروف مصدری بمعنی نیکو سرشت شدن و مرشت
بکسر تین و سکون شین بمعنی طینت و خلقت و طبیعت بود * ی * ز شیرینی دنان شان
 و در شکر خند * ز لعل و ذره همه بر مو کمر بند * همه یعنی آن همه غلامان بر میان خود کمر یعنی فوطه مرصع
 از لعل و در بسته بودند شکر خند کنایت از تبسم است * ی * و شان بانون خند بمعنی ایشان
 * ف * یعنی دنان غلامان بسبب شیرینی در تبسم بود و در می شود و این جا آنکه
 کسر بر مضاف فارسی لازم است و لفظ دنان کسر نیست جو ایش آنکه اگر چه این قاعده
 گایه است اما در ضرورت شعری خلاف آن هم ردا داشته بدلیل وقوع آن در بعضی
 اشعار تنفات کذا قیل و صواب آنکه کولیم که شان جمع شین ضمیر هم می آید * مس * غیره
 * پس درین جا جمع شین ضمیر غایب است بمعنی ایشان پس دنان شان جمع دنانش
 است فلا محل للاعتراض هر گاه که لفظی مضاف بسوی ضمیر شین کند کسر مضاف نمی شود
 یعنی آن همه غلامان بر میان خود کمر یعنی فوطه مرصع از لعل و در بسته بودند و مو کنایت
 از میان اخت چه میان محبوب را بسبب کمال باریکی مقرر میدهند و کمر فوطه را گویند پس
 هنگامه خوانند و کلمه بند از عوض اضافه کمر بسوی لعل و در است تعدیر کلام آن بود کمر لعل
 و در بند یعنی فوطه مرصع از لعل و در همه غلامان بر میان خود بسته بودند * قبایسته کلاه کوشه شکسته *
 بزدن خانهای زمین نشسته * کلاه کوشه شکسته کنایت از کج کردن کوشه کلاه است * ی * و ضمایر
 افعال را جمع بغلامان است * کینزان همه در طه حور * چو حوران قصور از آب و گل دور * طه
 بالضم بر دینی و جامه که استر داشته باشد یا از اردو داد تا از اریار دارا طه میگویند * ف * و
 قصور بمعنی حیب و کسی کو تا هی است * معبر طرا بر گل کشاده * مقوس طاقما بر همه نهاد
 * معبر بسیم مصوم و عین مفتوح خبر آورده * مس * و طره بالضم موی پیشانی و کرانه هر چیزی

* ح * در طره این جا کنایت از زلفهاست و کل کنایت از رخ و روی و تقویس
 که ز پشت شدن * ح * مقوس طاقها کنایت از ابروان است و در کنایت از روی
 است این بیت دیت لاحق مفت و بیان حال کنیزان است * ز گوهرها بخود بر بسته زیور *
نشسته جاوه کرد در هودج زور * هودج بالفتح عماری * سی * و فاعل بر بسته و نشسته کنیزان است
 * زار باب گیاست هر که باید * ز اركان ریاست هر که شاید * گیاست بکسر کاف
 نازی زیر کی خلاف احمق ذریرک شدن * ح * فرستم تا بعد اعزازش آرند *
 بدین خلوت سرای نازش آرند * درین بیت ضمیر هر دو شین ضمیر مفعول و اربع
 بزیانهاست * چو انا قاصد این اندیشه بشید * بسجده سر نهاد و خاک بوسید * و انا
 مفت قاصد است * که ای مصر از تو دیده صد عزیز می * ز تو گشت سگاور تازه خیزی
 شده مار اسرخیل و حشم نیست * به پیشش ز آنچه کفنی هیچ کم نیست * و صر بالفتح
 خیال و میل و خیل بالفتح سواران و کلاه اسپان و اصحاب و کرده را نیز خیل نامید
 و حشم بفتحین نه میگاران * ف * و فی الصراح حشم الرجل چاکران مرد و کسایکه
 جهت وی غضب کند بر دیگران * غلامان و کنیزانی که دارد * بکعبه در شمار گر شمارد
 * بیزمش خلعت فرخنده بخمان * بود افزون تر از برگ در خشان * زد دستش بذل
 گوهرای تابان * بود افزون تر از ریگ بیابان * بذل بالفتح و سکون ز ال بجمعه
 یعنی دادن * ح * و در این جا این مصدر یعنی مفعول است یعنی گوهرای که از دست او
 بهزول شده اند زیاد تر اند از شمار ریگ بیابان * مراد وی قبول خاطر است *
 خوش آن کس که قبول خاطر است * بالفتح یعنی پذیرفتن * ح * و این مصدر مضاف است بسوی فاعل
 خود که کلمه خاطر است و مفعول او که زلف است مخدوف است ای پذیرفتن خاطر تو ز لیا * چو آن میوه
 خورای خوانت افتاد * بزودی پیش تو خواهد فرستاد * آن میوه کنایت از زلف است و خورای
 بادار مصدر و ل یعنی زلف و بیاد یعنی اندر خورد * و مراد از خوان خاطر است یعنی اگر زلف لاین
 در پسند خاطر تو افتد * نسیم قبول ز جانب مصر و زیدن و عمار بی زلفی را چون محمل کمال بصورت کشیدن
 * چو از مصر آمد آن مرد خردمند * که از جان زلفا بکشد بند * بند قید و درد * بخرمای خوش آورد
 از عزیزش * تهی از خویش پر کرد از عزیزش * کل بفتحش شکفتن کرد آغاز * هائی
 دولتش آمد به پرواز * ز خوابی بند را در بگارش افتاد * خیدلی آمد و آن نه بگشاد * و منحنه

علیه الرحمته می فرماید که مبینی و منشاد موجب شادی و غم ز لیک محض خواب و خیال است وقتی که بر کار
 او بند اشکال افتاده بود در قید محنت و غم و زنجیر گرفتار بود محض از راه گذر خوابی بود که
 یوحنا علیه السلام در آن خواب آورده نمود و اکنون که ز لیک سبب پیام آمدن از عزیز مصر
 خوش خورم گشت و بند از وی کشاده شد محض خیالی و وهمی است که او را پیش آمد چه بختیخت
 معشوق ز لیک او در بامی او یوحنا علیه السلام است که آخر کار عزیز مصر خواهد شد نه این
 عزیز مصر که از جانبش پیام نسبت آمد * بلی هر جان شاهی با تمللی است * بگیتی در ز خوابی
 یا خیالی است * یاد بگیتی ز اید است با وجود کلمه در احتیاج او نیست در دستوز العمان گفته
 که با گاهی ز ایده آید چون بخورد و بزین و نیز ز اید می شود جا نیکه بعد از کلمه که بد و با متصل است
 لفظ در یاب باشد چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمته فرموده * بدریاد در مناقع فی شمار است
 * اگر خواهی سلامت بر کنار است * خوش آنکس که خیال و خواب بگذشت * سبک سار از
 چنین که داب بگذشت * سبک ساری فرار و شتاب کار * و کرداب کنایت از غم
 و اندوه دینادی است * ز لیکار اید چون شادمان یافت * بترقیب جهاز او عنان یافت * جهاز
 بالفصح و الکسر رخت و ماتحیاج به و نیز ساختگی کردن کار خرد و سس * ف * و فی الصراح
 جهاز بالفصح و الکسر رخت خرد و معارف و مرده * میا ساخت بهر آن خرد سسی * هزاران لعبت
 رومی و روسی * مراد از لعبت کنیزان جمال و خوش شکل است در رومی منسوب بروم
 و روسی منسوب بروم * * * میا بعضی موجود و تیار * همه پسته دانه و نار پستان * عذارشان
 گلستان بر گلستان * پسته با کسر میوه مشهور بطریق استعارت بر دهن معشوق اطلاق کنند
 و نار پستان زنی که پستانش نوبر آمده باشد * * * و فی کشف اللغات نار پستان زن
 سخت پستان انتهی و عذار با کسر و خساره و بر بالفصح بای تازی و سکون رای مهله یعنی
 پستان زن جوان * * * و بعضی سینه آید * نی * یعنی آن هزاران لعبت همه پستان دانه تنگ
 و خنده دانه و سخت پستان بودند و در خساره و خینه ایشان گلستان بر گلستان بودند * نهاده
 عقد گوهر بر بنا گوش * کشیده قوس مشکین گوش تا گوش * عقد با کسر ملک مردارید که افی
 بر فنامه و بنا گوش بغم بای موده تازی یعنی عذار یعنی ر خساره * سس * و قوس مشکین
 کنایت از ابروان است یعنی کنیزان جمیل تنگ مردارید را ابرو خسارهای خود نهاده بودند
 و ابروان ایشان از یک گوش تا گوش دیگر کشیده بودند * چو برگ گل بلاق صبح تازه * ز تنگ

و اسکره پاک و غار تازه * و اسکره لغت حای میاه و رنگی است سبز که بر ابروان کشند چنانچه
 هر چه در چشم و غار آن سرخی که زمان بر خساره خود مانند تارنگ سرخ نماید و آن را
 غنجان و گفون نیز گویند * * یعنی آن کبیران جمیل تر و تازه و شکفته بودند چنانچه بر گ گل
 هنگام صبح تر و تازه و شکفته می باشد و آن کبیران از اسکره و غار خالی و منزه بودند گویا بعدی
 حسن داشتند که اسکره و غار را عار و تنگ می انگاشتند در زیبایی خود بدان محتاج نبودند
 * لغت است بر لاله زهبر * ز کوش آویزه کرده لولو تر * لغت است بفتح نون و ضم هین * سحره و اواد
 مجهول دلام مفتوح و های مختلفه یعنی زلف * ی و س و ف * و لاله کنایت از روی و خساره
 است و لولائی تر یعنی مرادید تازه و آویزه کرده یعنی آویخته و آویزان نموده یعنی آن کبیران
 زلف بسته بودند بر خسارهای خود از زهبر یعنی زلفهای شان باوهی سیاه تر و خوشبو تر بودند
 که گویا آنها را از زهبر ساخته بودند و آن کبیران مرادید تازه و ابدار را بگو شهای خود آویخته
 خود آویزان ساخته بودند * هزار امر و غلام فته انگیز * بعثوه جان ستان از غره خون دیز *
 امر و بالفتح بی ریش و ساده زنج * ح * و عشوه با کسر فریب و گرفتن عشوق عاشق را
 بخرامیدن و غمزه بالفتح مرده چشم برهم زدن باز و حرکت چشم * * کلاه لعل بر سر کج نماید
 * گره از کاکل مشکین کشاده * کاکل بهر دو کاف تازی و ضم کاف ثانی موائی که بر فرق
 بر بندند * * و فی کشف اللغات کاکل بضم سیوم موی مسلسل را گویند و آن چنان باشد که چون
 نومی رنگی در یک دیگر فته باشد و آن را به پهلوی مر طول خوانند * ز اطراف کلاه بر تار کاکل
 * چنان که زیر لاله شاخ سنبلی * بپر کرده قبای قصب رنگ * چو خنجر نازک و چون نیشکر
 تنگ * بر بالفتح یعنی کنار و افروزش * ی * و قصب یعنی نی و جامه کتان و حریر * * در بعضی
 حاشی به نظر آمده که قصب رنگ کنایت از سبزه است و معراج ثانی صفت و بیان حال
 قبایه است یعنی قبایه ای ان ظمان مانند خنجر نازک بودند و مانند قصب نیشکر در بدن ایشان تنگ
 بود و قصب نیشکر هجرت از همین پوست است که بر بالای نوزدی می باشد * کرای حرم
 بسته بر موی * بر آویخته صد دل ز هر سوی * موی اول کنایت از میان است و موی ثانی
 از زلف * هزار اسب نگو شکل و خوش اندام * نگاه پویه تد و وقت زین رام * گاه بکاف فارسی
 یعنی بای و وقت آید * * و این با معنی وقت مستعمل شده و پویه بضم بای * معنی دودیدن
 باشد * حس * و تند بضم جهان و چشمه و غضوب * * ز کوفی پیش جوگان گرم دود * ز آب

روی سبزه نرم روثر * گرم بالفتح کاف معجمی بمعنی شتاب نیز آمده * و در مصر احوال
دو بالفتح اول و سکون ذاب معنی دوخته است و در ثانی رو برای مهله مفتوح و سکون و او بمعنی
دوخته است بدانکه آب بر روی سبزه به نسبت ابلی که در زمین صاف و خالی از گاه باشد
دیرتر و آهسته تر جاری و روان می باشد پس می فرماید که آن اسپان وقت نرم و آهسته
و اندن از آب سبزه نرم و آهسته رو تر بودند و وقت دو اندن دوخته تر بودند از کوی که

بصدقه و ضرب چوگان از پیش چوگان میدود * اگر سایه کند می و مار یانه * بدون جستی زمین
زمانه * کند می جستی بیای مجهول فاعل کند می تازیانه و فاعل جستی اصعب * چو عشی کور در
صحرا نگاور * چو آب مرغ در دریا شناور * و وحش و وحش جانور دشتی و عشی مفرد * ح *
و کور بکاف معجمی و او مجهول فرد دشتی که آن را کور فر کویند * و نگاور اصعب و شتر یک
دوخته * و آبی مرغ مرغانی که در آب معشیت دارند و شناور آنکه در آب شناوری کند * مس *
چون کور فرد در صحرا و جانوران آبی در آب بسیار میدوند بنا بر آن با نجات تشبیه داده می فرماید
* که هر یکی از آن اسپان مانند کور خود در صحرا بسیار و تیز صندید و مانند جانوران آبی در دریا بسیار
شناور بود * شکن بر سنگ طرا کرده از سسم * کره بر خیزران اکنده از دم * شکن با کسر خم
بر چیزی و چنین جامه و پیچ زلف * و خار سنگ سخت * ف * و خیزران بفتح اول و ضم
سیوم چونی که از آن تازیانه و نیزه سازند در مصر احوال است درخت فی از پیچ فی و قیل درختی
است که خشبوی و در فارس چونی که هندش بیست خوانند * ف * بریده کوه را آسان چو

سامون * زفر مان عنان کمر رفته بیرون * سامون و سامن زمین هموار و دشت * هزار اشتر همه
صاحب شکوهان * صرا سسر پشته پشت و کوه کوهان * شکوه هیگل یا قوت و مهابت و بزرگی
بسیار که تازی جی چشمیت کویند * و سسر امر بالفتح از اول تا آخر و ازین صر تا آن صرد
کوهان بالضم و باد او فارسی آن موضع که از پشت شتر مانند باشد و بلندی که بر دو سر و شانه گاو باشد
* ف * به تنها کوه امانی ستونی * ز راه باد و رفتاری بدون فی * تنها جمع تن است و بی ستون
ساری موحده تازی دیای مجهول نام کوهی که فر یاد بگفته پرویز کندیده * و در جهان گیری گفته که
بفرموده شیرین کندیده بود و راه بمعنی رسم و قاعده آمده * مس دی * حاصل آنکه آن اسپان
بجسته و تنهائی خود مثل کوه بودند بلکه هم چون ستون فرید و پر کدشت و مانند قامت بودند و گویند که کوه
بی ستون از جمله کوهها بسیارند و گمان است دان اسپان از رسم و روش و قاعده رفتن

باد بیزون نبودند یعنی حریت و تجزی و تندی رفتار آنها از حریت و تجزی همه رفتارها زیادتر
 و بیشتر بودند * چو زاد قناعت گوش کم خوار * چو اصحاب نخل بار سردار * زه بالضم ناخوانا
 خلاف رغبت * ح * در زاد بالضم جمع زاهد یعنی مهتر تار که آید بیزار شوند از آرزوهای دنیا
 و قناعت گوش یعنی گوشند قناعت صفت زاهد است و کم خوار مبتداست و چو زاهد بخر آن و بار
 بردار مبتداست چو اصحاب تحمل بخر آن یعنی آن شتر آن کم خوار بودند مثل زاهدان صاحب قناعت و
 بار بردار بودند مانند اصحاب تحمل * بریده صد بیابان بر توکل * بریده خار را چون سنبل گل * قائل
 بریده و بریده شتران و بیابان و خار مفعولش سنبل بالضم خوشه گشت و قیل گیاهی است خوشبو
 که در برگهای او سیاه سیاه ریسمان شکل غطها می شوند و آن را نشاید بزافت و خط شاخه آن
 می کنند و گویند که خورش آهوان مشکین همین است و اهل هند آن را چهر گویند این بند چهر هم
 دیده و در کوه پهناس نواب خان مان سنبل مرانموده بود و در آن غنچه گیاه است در کوه های هند
 بسیار است و سنبل جمع آن * ف * حاصل آنکه از کمال توکل شتران است که خار را مانند
 سنبل و گل بچرند * ز شوق و روی بی خواب خوردان * بر آهننگ های صحرا خوردان * خورد
 ان مرکب از خوردان است ای بد آن شتر را آهننگ باید ادا از نرم در پرده سرود یعنی قصد
 که افی مویذ الغضاد به بالفتح را ندن شتر بر ادا از و برود و جدی بالضم که گ * ح * و در منتخب
 ح ابا لضم را ندن شتر بی لغمه * ز انواع نغایس صد شتر بار * خراج کشوری بر هر شتر بار *
نغایس جمع نغیس و از معنی مقدار کشوری بیای مجهول و حدت * و دو صد مفرش زدیای گرامی
 * چه مصری و چه رومی و چه شامی * مفرش آنچه با مخراب درخت در آن کنند مفرش جمع آن
 و کریم المفرش آنکه با زمان بزرگوار تزویج و خویشی کند * ب * و فی المالیف مفرش
 با مخراب اما بستر صحیح است و فی مجمع المفرس گرامی بکسر کاف تخمینی یعنی عزیز
 و محترم و کرم * و دو صد درج از کهر نای در خشان * زیاقوت و در و لعل
 بد خشان * درج بالضم صند و قیود طابه که پیرایه و جوهر در آن نهند * ب * و در خشان اسم
 قائل از در خشیدن بصمتین یعنی روشن و تابان شد * ف * و بد خشان نام شهر است
 که عدن لعل در آنجا است * ه * و دو صد طابه پر از مشک شاری * ز باد و غیر و عود قماری *
 تار و تیار و لایت مشک خیز و ز باد بالضم چینی از عطریات که از کریم بید پدید آید * ه *
 و آن عرقی است که از میان برود پای طابوری گبرند که بشکل و صورت کریم ماند که افی الاختیارات

گور درختی باشد که چوب آن در غایت استحکام و بلندی باشد * سی * دوقی شرفنامه
 که شمشاد نام درختی که بقدر شادمانی تشبیه میدهند و سمن بسین مضموم و میم مفتوح
 نام گلی است مشهور * سی * دوقی جهانگیری سمن رود. لغتچین نام گلی است که در ولایت
ماورالنهر بضم اول و ثانی مفتوح می خوانند و رنگ دی سفید است * و دان کشته کوئی
نوبهاری * رخ آورد از دیاری در دیاری * نوبهاری و دیاری بیای مجهول * بهر منزل که
شد جانم ضم را * خجالت دادستان ارم را * ضم مراد زینا و لامل داد منزل است
 * غلامان ست جوان در تک و تاز * کیزان باوه گرد و دوج ناز * جوان بفتح جیم تازی
 و سکون داد و ایندن احب و حرکت کردن و گردیدن و سیر کردن * ف * دوقی فرهنگ
 مشوی جوان بی فتنه و او در تازی سکون و او در فارسی است و تک و تاز یعنی دوید
 * * و دوج بالفصح هماری * مس * فکنده هر کیز از زلف دای * شکار خویشن کرده غلامی
 * حاصل آنکه هر یک غلامی از آن غلامان بر کیز کی از کیزگان عاشق و مغنون بودند و دام زلف
 آن گرفتار * کشیده هر غلام از غمزه تیری * کشاده رفته در جان اسیری * رفته بالفصح راهی که
 در دیوار واقع شود * مس * داسیر کنایت از عاشق است حاصل آنکه آن غلامان هم
 عشوق بودند و مردمان برایشان هم عاشق بودند * غمزه بالفصح مره چشم برهم زدن ناز * ست *
زیکو دلبری و عشوه سازی * زدیکر سو نیاز و عشق بازی * نیاز معجز حاجت * هزاران عاشق و
عشوق در کار * بهر جاصد متاع و صد خریدار * مراد از متاع عشوق و خریدار عاشق * بدین
 دستور منزل می بریدن * بسوی مصر محمل می کشیدند * دست و ربادل مفتوح بانی زده و تازی
 قوقانی مضموم و داد معروف یعنی طرز دردش * سی * و محمل بفتح اول و کسر سیوم
 بگاده دان را که او نیز گویند * ف * و در صراح است محمل بار کبر یعنی هودج
 محامل جمع و در شرفنامه محمل کژاوه * زینا شاد دل از نخت خوش شود * که راه
 مصر می خواهد شدن زبده * زینا مبتداست و شاد دل بخران و خوش شود خبر بعد خبر و
از نخت متعلق به خوشود مضمون صراح ثانی و بیف لافق طالت خوشود شدن * شب
غم را سحر خواهد دیدن * غم بخران بسر خواهد رسیدن * بسر یعنی اخرد تام * از آن
غافل که آن شب بس سیاه است * و زان تا صبح چندین حال راه است * بس
سیاه ای بس دراز بسیار طویل و زان اشارت به شب * پرو زود شدن

و شبهای تاریک * همسر اندند تا شد مهر نزدیک * فرستادند زان جا قاصدی پیشش
 که رواند پیشش از ایشان محفل خویش * قائل راند قاصد است * بسوی مصر جوید
 بیشتر راه * عزیز مصر را گرداند آگاه * که آمد بر سرانیک دولت نیز * گر استقبال
 خواهی ز دود بریز * نیز بمعنی شتاب خزای عزیز مصر * خبر یافتن عزیز مصر از
 مقدم زلیخا و بعویمت استقبال برخاستن و بالشکوه بان مصر خود را به نجل اراستن
 عزیز مصر چون این مرده بشنید * جهان را بر مراد خویشش دید * منادی کرد تا از
 کثور مصر * بدون آیند یکسر شکر مصر * یکسر بمعنی تمام * از اسباب تجمل هر چه دارند
 همه در معرض عرض اندر دارند * تجمل خوبی نمودن و عرض بالفتح پیدا شدن صانه
 با کلام و پیدا کردن * ح * و عرض بالفتح محفل عرض * لغت * بدون آمد سپاهی پای
 تافرق * شده در زیور زرد و گهر خرق * پای تافرق یعنی از پای تافر * غلامان کنیزان
 صد هزاران * همه گلچهرگان مه عذاران * غلامانی بطوق و تاج زرین * چورسته
 نخل زرا از خانه زین * یعنی غلامانی که در زر خرق و با طوق و تاج زرین بر زین نشسته
 بودند گویا از خانه زین درخت زر رسته است طوق بالفتح آنچه در کردن افکند و زه
 جامه و چیزی کرده شده * * کنیزانی همه هر هفت کرده * بود ج در پس زر هفت
 پرده * هر هفت کرده یعنی زیب و آرایش کرده * دل * و در جهانگیری گفته که
 هر هفت کنایت از زیب و زینت بود * و در جمیع الفرس هر هفت کردن بمعنی آرایش
 کردن و در کشف هر هفت کرده یعنی خود را آراسته و زیور پوشیده و هر هفت
 بمعنی پیرایه انتی و فی بعض الاحوالی هر هفت بمعنی آرایش و زینت هفتگانه زنان
 کوش بود راست دانرا هفت حسنگار گویند انیت * حنا * و کسمه * و ککونه * و غایبه * و حرره *
 * و طاق * و لباس * شکر لب مطربان نغمه پرداز * بر رسم تهیبت خوش کرده آواز
 * نغمه آواز نیک * ز * و پرداز مشتق از پرداختن بمعنی آراستن و گفتن نغمه * مس دی *
 و تهیبت بمعنی مبارک بادی * معنی چنگ عشرت ساز کرده * نوای غرضی آغاز کرده
 * چنگ نوعی از مزامیر * نوای بالفتح آوازی که بر اصول مرد و باشد * یا نش
 داده گوش خود را تاب * طرب را ساخته از نازش اسباب * تاب بمعنی پیچ * ی *
 و عدد نام بالفهر نام سازی است که ادر ادر بط گویند * ای آن معنی اسباب

طرب و شادی را بنا بر نای خود کرده * نوای نئی نوید و وصل داره * بیان از وی اجد و وصل
 زاده * نئی یا فتح نای * که نوعی از مزامیر است و نوید بادل منعموم و ثانی مکسور و بیای مجهول
 و معنی دارد اول خوشی را گویند و دویم خبر خوش باشد * ی * بیان ای در جان زینکا * ریاب از تر
 غم جان امان ده * بر آورده که آنچه نعره زده * ریاب نام سازی است مشهور * و تار بمعنی تار یک
 و بمعنی تار موسی و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد * ی * دامن ده دهنده امن * و بعض
 نسخ بجای تار تار بمعنی پیچ و حرارت و گرمی واقع شده که آنچه بفتح کاف تازی مضرب را گویند
 یعنی چیزی که بدان ساز تا نوازند و زه با کسر کلمه ایست که در محل تحسین گویند * ی * و در شرف
 نامه زه بمعنی آفرین و زهی مرکب ازین است یعنی آوازی که که آنچه از مزامیر برمی آورد گویند
آواز آفرین آفرین بر می آورد * در اکنده دلف این آواز از دست * که در دست ره
 کوبان بود پوست * دوست این جا کنایت از عزیز است و اداس شارت بدوره کوبان بمعنی
 ره دوست ای گویند و در زده راه و مراد از داین جا زینکا است که بر راه مصر میرفت و پوست
 کنایت از بین بی حاصلی و بی قایدگی و جث است و دوست کنایت از مقصود و بی زینکا است یعنی
 دلف این آواز میگرد که در دست زینکا از مقصود و محبوب وی بی حاصلی و بی قایدگی مقصود همه
 کسان همین مقصود زینکا است آنچه استازی محمد اکرم گفته لیکن در آن اعتراض صریح است که
 بایات سابقه لا محاله این بیت بدی صنی مذکور اصل ربط ندارد که همه ابیات مرثیه متضمن احوال
 خوشی و طرب عزیز مصر است که با مید وصل زینکا شادی و عیش کنان می آید و این بیت بر
 تعدیر معنی مذکور در بیان احوال زینکا و مایوسی * یا امید ی از وصل محبوب او است پس موافق
 این معنی است که حمید غلام شاه بن سید جعفر تانوی گفته است که بجای ره کوبان زه کوبان
 است بزای بجهت مکسور و نای ساکن و کاف مجموعی منعموم و دوا و مجهول و بیای تحتانی و الف و نون
 و کلمه در دست موقوف الاخر است نه مکسور بنا بر اضافت بمعنی دلف این آواز را از دست
 یعنی از زینکا در مردمان اکنده بود که از وی یعنی دلف در دست دلف زنان پوست و حرم آن
 دلف زه کوبان است یعنی گویند کلمه زه است که کلمه خوشی و نوید و تعریف و فاست
 * بدین آیین رخ اندر ره نهانند * بره و اد نشاط و عیش دادند * نشاط یا الفتح شادمانی * ح *
 جومه چون یکدسته منزل بر بندند * بان خورشید مرده بیان رسیده اند * چومه ای مانند ماده
 رویان معشوقان و آن خورشید مرده بیان مراد از زینکا است * زمینی یافتند از تیرگی دور * زه

و تزیین ابرار ان قبه نور * مراد از قبه های نور خیمهای سفید و روشن و نورانی که در شکر
 زینجا بودند * تو گوئی ابرو هر رخ بی کناره * بسان زاله باریده ستاره * آن قبه های نور که بر
 زمین بودند که مراد از آن خیمهای نورانی است چنان بود که گویا از آسمان ستارهای
 روشن بارینده بر زمین افتاده اند * کشیده در میان بار گاهی * ز خوبان صفت زده گردش
 سبهای * بارگاه نوعی از خیمه سلاطین است * * * * * مراد این با صیمه خاص زینجا است * عزیز
 معر چون آن بار که دید * چو صبح از پر تو خورشید خندید * آن بارگاه خیمه خاص زینجا * فرود آمد
 ز رخس خسر دانه * بسوی بار که شد خوش روانه * رخس نام اسپ رحمت و بمعنی مطلق
 اسپ هم استعمال کرده اند * * * * * مقیمان حرم پیشش رویدند * باقبال زمین پوشش میدند *
 مقیمان مراد کینزان و غلامان * یکا یک را سلام و مرجبا گفت * چو گل در روی شان از خنده
 شکفت * یکا یک بکافین عربین بمعنی یکان یکان و ناگهان و یک یک منته و در فیه بمعنی
 بی شبه است * ف * و مرجبا یعنی در فراخی آمدی و فراخی و خوشی باد * مس * و در صراح رعب
 بالضم فراخی * و قولهم مرجبا و هلا ایا محبت سعة و اهلا فاستانس و لا تصتوحش * انتهى * التفصیح
 کرد ز ایشان حال ان ماه * ز آسب هواد محنت راه * ز ایشان یعنی از مقیمان حرم آسب
 صد مه * سی * محنت با کسیر رنج و مشقت و محن * * * * * و بل * بر سه پیشش چیزی که بودش *
 که پیش چشم خوشتر می نمودش * پیش کش مذمتی * * * * * و قول پیشش چیزی که بودش مبتداست: آیات اربعه
 لاشعه بیان و تفصیل ان چیز است و قوله فی البیت الینجاس و بدین تاروی صحرار ایبار است
 خبر مبتداست یعنی بدین تاروی فلان و فلان را که نزد عزیز مصر بود و عزیز مصر نزد زینجا حاضر آورد بر حرم
 پیش کش و بدین اشیای مذکوره صحرائی که در آن شکر افتاده بود مزین و در نق کرد * * * * * از شیرین
 و شاقان شکر خند * * * * * چه از زرین کلان کمر بند * و شاق بالضم مذمتکار در ایشان و بمعنی غلام نیز آید
 و این لغت ترکی است * * * * * و مس دف * و شکر خنده بمعنی تبسم * * * * * چه از اسپان زمین و زر گرفته
 * * * * * ز دم تا گوش در گهر گرفته * * * * * چه از موینه و ابریشمین * * * * * چه از نادر گهر های نوزینه * * * * * موینه بالضم
 پوشش که از قاقم و سبکاب و سمر و امثال آن بود * * * * * ف * و ابریشمین آنچه که از ابریشم
 ماخته باشند * و شکرهای مصری تنگ بر تنگ * و ضربتهای نوشین رنگ بر رنگ * تنگ بالفتح
 و کاف فارسی بمعنی خردار بار سوز و ایضا بمعنی بسیار آید و بدین معنی تنگ بر تنگ مکرر مستعمل
 شود * * * * * و فیه ایضاً رنگ بر رنگ در نگار رنگ بمعنی گوناگون و تنگ بر تنگ حال است

از شکر تا درنگ برنگ از شرنیبا * بدین تاروی صحرا ایباراحت * تلمظها نموده
 و عذر و تا خواست * بخر د اعزم ره را نام زد کرد * و زین پس رود بمنزل گاه خود
 کرد * نام زد کردن تعیین کردن کسی را بجای * یعنی عزیر مصران رود در همان صحرا
 اقامت کرد در هرزم راه مصر در فتن بخانه خود را در فردا مقرر و تعیین کرد و مراد از منزل
 گاه خیمه عزیر است

دیدن ز ایضا عزیر مصر را از شکاف خیمه و فریاد

بزداشتن که این ان کس نیست که من او را بخواب دیدم و سالها به محنت کشیدم

* کهن چرخ مشبه خفته بازیست * پای آزار مردم حیل ساز نیست * مشبهه با الفتح بازی

و مشبهه با لضم و کسر بای موحده بازیگر و خفته بازیگری کرده * با میدی نهاد

بر بی دلی بند * مرا آخر بنامیدیش پیوند * بیدل عاشق را گویند و نیز از رده دل

و برد بضم با و فتح رای مخفف و مشتق از بریدن دشین راجع به بیدل است و هم

چنین دشین بیت لاحق * نماید میوه کالمیش از دور * کند خاطر بنا کالمیش رنجور * کالمیش در

مصر احوال بیای مجهول باید خواند و در مصر احوال بیای معرّف و ضمیر فاعل در

نیاید راجع به پرخ است یعنی بنگراند پرخ آن بیدل را میوه کالمی از کام های آخر

نی کند خاطر او را به بی معقود می و رنجور و آزرده و در بعضی نسخ بجای خاطر لفظ آفر واقع

شده * عزیر مصر چون افکند سایه * در آن خیمه زینا بود دایه * سایه افکندن کنایت

از توجه نمودن است * سی * عنان بر بودش از کف شوق دیدار * بدایه محبت گای

ذریه غم خوار * شوق دیدار فاعل فعل به بود * غلامی کن که یک دیدار بینم * کزین پس

صبر را دشوار بینم * کزین پس ای بعد ازین وقت * نباشد شوق دل هرگز از ان پیشش

* که همسایه شود یار و فاکیش * درین مقام لفظ پیش بجای تازی موحده باید خواند یعنی

شوق دل عاشق هرگز در هیچ وقتی زیاده ازین وقت نمی باشد که یار و فاکیش همسایه

و نزدیک بود و عده وصل او قریب باشد چه کمال غلبه شوق به قریب و عده وصل و همسایگی

محبوب لازم است چنانچه این شعر مشعر به این است * و عده وصل چون شود نزدیک * آتش

شوق تیزتر کرد * چو گیرد آب بر لب تشنه جانی * بسوزد کز نه تر سازد ز بانی * زینا را چو دایه

مضطرب دید * بد پیرش بگرد خیمه گردید * بگرد خیمه ای خیمه زینا * مشکافی زد بعد افسون

نیرنگ * در آن خیمه چو چشم خیمکی تنگ * نیرنگ با دل کسور دیای معرّف و رای مفتوح

د کاف عجمی بمعنی مکر و حیل و افسون و سحر * ی * و در مسکنده ری بفتح اول تحقیق نموده و خیمگی
 بکسر کاف عجمی و یای معروف ظاهر اکنایت از زلفیاست و الله اعلم و تنگ ضد قراخ * ه * یعنی
 آن دایه در آن خیمه زلفا سوراختی تنگ و کوتاه مانند و مقدار چشم زلفا کرد تا زلفا بر آن سوراخ
 چشم خود نهاده سوی عزیز مصر نگاه کند * زلفا کرد زان خیمه نکاهی * بر او در اول غمیده ای
 * غمیده صفت دل است * که او ایلا عجب کاریم افتاد * بسرنا بهره دیواریم افتاد * و او ایلا بمعنی
 افسوس و اگلمه مذبه است و مذبه بالضم نوحه و شیون را گویند و بمعنی ای و او ایلا و او ایلا بالفتح بمعنی در زد
 و نقصان * ف * در صراح دیل و ای و سختی بقال و بله و ویل له و فی الندبه و یلاه انهی و نابره
 سه یعنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند چنانچه مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره فرموده * که
 و او ایلا عجب کاریم افتاد * بسرنا بهره دیواریم افتاد * ی * یعنی افسوس عجب کاری مرا افتاد
 و بر سر من عظیم و بزرگ دیواری افتاد کسانیکه بسرنا بهره بخای بسرنا بهره خوانند پی بعقل
 نابره اند دیواریم افتاد دیواری بزرگ و عظیم بر سر من افتاد * نه آنست این که من در خواب
 دیدم * بحسب و جویش این محنت کشیدم * نه آنست اینکه عقل و هوش من برد * عنان دل
 بر لبی ووشیم سپرد * نه آنست این که گفت از خویش رازم * ز لبی هوشی هوش آورد بازم
 * در یغناخت سستم سختی آورد * طلوع آخرت بد بختی آورد * نشاندم نخل خرما خار برداد *
 فشاندم تخم مهر آزار برداد * بر بالفتح بمعنی میوه درخت * ه * برای گنج مردم رنج بسیار *
 قتاد آخر ما اثر دنگار * اثر دنگار ای قازسی بمعنی مار بزرگ * ه * و این جا کنایت از عزیز مصر
 است * شدم بر بوی گلچیدن بگلشن * سنان فارزد چنگم بدامن * سنان قائل زدد اضافت
 بیایه دد سنان فار است شد بمعنی رفت و گذشت آید و بوی بالضم به معنی امید و محنت
 طمع آید * ه * و کلمه بوی مضاف است سوی گلچیدن که بمعنی چیدن گل است و بگلشن متعلق
 است بشدم و سنان این بن نیزه و چنگ بفتح جیم عجمی دست مردم و چنگل درندگان * ه *
 منم آن تشنه در یک بیابان * برای آب هر سوی شتابان * زبان از تشنگی بر لب فاده * لب
 از تپخاله موج خون کشاده * تپخاله بالفتح همان تپخال که گذشت یعنی دیدگی بر روی مریض پدید آید
 از پیش تب * ف * و در اسکندری تپخاله بالفتح و یاساکن آن چنگلی که تب بر لب و ده * نماید
 ناگهان از دور آیم * قنار خزان سوی او شتابم * بجای آب یابم در مناکی * ز تاب خورد
 در نشان شور خاکی * مناک بالضم و الفتح کوی عین که در زمین افتد * ه * ز تاب خورای از روشنی

آفتاب در خشان مفت خاکس شور خاکس مفعول یابم * منم آن راه کم کرده در کوه * زبی
زادی بزیر کوه اندوه * راه ستور بارکش * ح * زاد در تازی تو شهر را گویند * سی * شده
 باشاخ شاخ از زخم سنگم * نه پای سیر و نه رای در نگم * شاخ شاخ بمعنی پاره پاره
 * فوه * در سیم در سنگم مضاف الیه است ای پای من پاره پاره شد از زخم سنگهای که برای
 طلب راه خود بر اجاد و دیدم پای بیای عجمی بمعنی تاب و طاقت آید * سی * در ای در نگم ای
 مصلحت استغامت * ز ناگ چشم خون آغشته من * خیالی بنید از کم گشته من * خون آغشته
مفت چشم است و من مضاف الیه چشم * کشایم کام سوئی او دلیری * بود از بخت من در نه
شیری * کام بکاف عجمی معروف که بتازی خطوه گویند * د * دلیری ای دلیر شده * منم آن
تاجری کشتی شکسته * بر همه بر هر او حی نشسته * باید هر زمان از جای موجهم * برد کوه در حقیض
و گبه بر او جهم * موج فاعل فعل و باید و برد و مفعولش میم است که در آخر موج و ادج واقع است
* حقیض بالفتح پستی زمین دامن کوه * ح * و ادج بالفتح و جهم تازی بلند ی و ا * ه * ز ناگ
ز ورق آید بدیدار * شوم خرم کرد اسان شود کار * ز ورق بالفتح کشتی خورد * ح * چو
نزدیک من آید بی درنگی * بود بر هانا که من نهنگی * فاعل آید ز ورق است و بید رنگی هر بود
بودست یعنی آن ز ورق نهنگی کرد بی درنگ * چو من در جمله عالم بید لی نیست * میان بید لان
بی حاصلی نیست * بیدل عاشق بید لان جمع * نه دل اکنون بدست من ندایم * از انم سنگ
بر دل خاک بر سر * از ان بمعنی بنا بر ان است سنگ بر دل من و خاک بر سر من * خدار ای
فک بر من به نخشای * بروی من در می از مهر بکشای * ای برای خدار در دستور العین گفته که
کلمه به بمعنی برای آید چنانچه مولوی جامی قدس الله سره فرماید * خدار ای فک بر من به نخشای *
انتهی و نخشایم از نخشودن که بمعنی شفقت آوردن است * ه * اگر نهنی بکف دامن یارم
* گر فگار کسی دیگر ندارم * بکنم دامن یار ای دامن بوجع عاید السلام و میم ندارم برای
مفعول است ای مدار مرا * بر سوئی مدر پیراهنم را * بدست کس میالاد انم را * مقصود دل
خود بسته ام عهد * که دارم پاس گنج خود بصد جهد * مقصود دل کنایت از بوجع عاید السلام
است و گنج کنایت از فرج است و پاس بمعنی نگهداشتن بود * سی * و در مجمع الفهرس
پاس نگهبانی و حر است باشد انتهی و جهد بالفتح و ضم توانائی و کوشش * ح * و این مصراع ثانی
بیان و تفسیر عهد است بایوجع عم است در خواب بسته بود * م * ز از غم من بید سینه

و پارا * مدبر گنج منی دست اژدها * دست بفتح دال مهمله و سکون عین مهمله بمعنی نصرت
 و نفیر آید و به معنی قوت و قدرت * می * و اژدها کنایت از عزیز مصر است * می * و بی دست
 و پا کنایت از مصر است * ازین میان تأبیدی زاری داشت * ز نوک هر مرثه خوئاری
 داشت * ازین میان قول مصنف علیه الرحمه است میان معنی روش و طرز زواری و ناله و اندوه
 و با گریه و دم مرد * * فاعل داشت ز لیلخا خوئاری با دیدن خون * همی نالید از جان و دل چاک
 * همی نالید و از درد بر خاک * در آمد مرغ بختایش به پرواز * مردش غیب ناگه دادش
 آواز * مردش بادل ثانی منصوم و داد مجهول اول هر فرشته و انامند آن را مردش بزیاده
 هزه منصومه نیز خوانند و بتازی ماک و بهندی دیوته گویند و دم نام ملکی است که ریاست بندگان
 بدست اوست تدبیر امور مصالحی که در روز مردش واقع شود بدو متعلق است * می *
 و در شرفنامه بمعنی حضرت جبرئیل هم آمده * که ای پیکار و از خاک بردار * کزین مشکل ترا
 آسان شود کار * عزیز مصر مقصود دلت نیست * ولی مقصود بی او طاعت نیست * از و خواهی
 جمال و دست دیدن * و ز و خواهی بمقصودت رسیدن * و دست مراد از یوسف غم است
 تا در مقصودت بمعنی خود است ای به مقصود خود رسیدن و فی شرفنامه تالی متحرک و ساکن بمعنی
 تو ترا آید و نیز بمعنی شهاد خود آید * مباد از صحبت او هیچ بیست * کرد ماند سلامت قفل سیمت *
 مرجع او عزیز است کز او ای از عزیز مصر قفل سیم کنایت از فرج ز لیلخا است * کلیدش را
 بود ندان از موم * بود کار کلید از موم معام * ظاهر و باهر است که چون ندان کلید از موم باشد
 کار کلید که کشادن قفل است حاصل نمی شود و این بیت کنایت از آن است که عزیز مصر عینی
 و دست آلت است از و فعل جماع بوقوع نمی آید پس ای ز لیلخا تو از دی هراس و خوف مکن
 با تو جماع کردن نتواند و از تو شگفتگی عهدی که در خواب با یوسف هم کرد و بظهور نخواهد آمد
 و بعضی گویند که عزیز مصر عینی نبود بزبان دیگر قادر می شد اما وقتی که قصد ز لیلخا میکرد به تقدیر
 حق تعالی عینی و دست می گشت * چه حاجت گوهرت را داشتن پاس * ز نرم آهن نیاید کار الهاس *
 الهاس نام گوهریست نفیس که بار زیر بشکند و معانی وی ظلمات است طبع وی مرد خشک
 است چون در دماغش گیرند دندان بشکند * * و کار الهاس سفین مردار ید است
 چه مردار ید را با الهاس سوراخ میکنند و از آهن نرم این کار حاصل نمی شود و این جا که هر کنایت
 از فرج ز لیلخا است و نرم آهن کنایت از آلت و قلیب عزیز مصر و الهاس از آلت تنه و چاک

د سخت * چو از خارتش دادند موزن * چه همان گردد بخارا نجه ایکن * خارت و سبزه نرم و ملایم
می باشد خار سنگ سخت * * * نجه ایکن ای اذکننده نجه یعنی دوخت * چو باشد آستین
از دست خالی * نیاید ز آستین خنجر سکالی * سکالیدن بکاف عجمی یعنی اندیشیدن و خواستن
* فر * یعنی قصد خنجر گرفتن از آستین تنها خالی از دست نمی آید بلکه وقتی که در دست باشد
و استعداد بطش دارد * زینچون ز غیب این مرده بشنود * بشکرانه هر خود بر زمین شود *
زمان از ناله و لب از فغان بست * چو غنچه خوردن خون را میان بست * ناله و ای و زاری کردن
یاد از باند و فغان بگسر همان افغان مذکور یعنی فریاد بانگ و نعره * ف * ز خون خوردن دم
لا غم نمی زد * ز غم میسوخت اندام نمی زد * دم با القح یعنی نفس * * * و بمعنی زبان و بمعنی آه آید
* می * بره می بود چشم انتظارش * که کی این عقده بکشاید ز کارش * شین ضمیر راجع بزینخاست
* در آمدن زینخاست همراه عزیز مصر و بیرون آمدن مصریان و طبقهای زر نثار بر عساری زینخاست
افشاندن * شارب با لگه سر افشاندن و پاشیدن و بالضم آنچه ریزند از هر چیزی و آنچه از چیزی پاشیده
باشد * ف * سحر گان که زد چرخ کوب * ز زرین کوس کوس رطبت شب * سحر گان
سحر گاه مترادف اند یعنی وقت سحر مثل بامدادان و بامداد روز گاران در روزگار و لغظ
آن درین کلمات زاید است برای زیب کلام و در معنی اصلا دخل ندارد و کوب ستاره
روشن بزرگ و درخش آهین بقال کوب لشیبی اذ ابرق * ح * پس معنی چرخ کوب
آسمان با ستارها یا آسمان روشن و درخشان بسبب کواکب زرین کوس و کوس
زرین کنایت از آفتاب است و کوس بالضم کاف مراد واد مجهول دو معنی دارد اول فرد
کو قن که آن را بتازی صدمه و بندی و بلکه گویند دویم نقاره بزرگ باشد کویا که آن را نیز
بسبب فرد کو قن باین نام موصوم فاخته اند * ی * رطبت با لگه کوچ کردن و سحر گان
طرف عزیزی آمده واقع شده * کواکب نیز محفل بر شکستند * به همراهی شب حمل به بدستند *
محفل مجلس و انجمن و در مراسم حفل من النام ای جمع محفل و محفل جای گرد آمدن و محفل
بر شکستن کنایت از بر فاستن و کم شدن و ناپید اگشتن است * شد از رخشانی آن ز رخشان کوش
* برنگ پر طوطی دم طادش * رخشان تابان * * * رخشانی بیای مصدری تابش و درخشیدن
و ز رخشان کوس کنایت از آفتاب است و رنگ بمعنی گون آید و بمعنی طرز و روش و مانند
قشبه * ی * و پر طوطی سبز و خاده و خالی از نقش می باشد و دم طاد من منقش می باشد و آسمان